

# از شهدا یاد بگیریم

(2)



محمد تقی صرفی پور



بعد از حمد و ثنای خداوند سبحان و صلوات و درود بر سید انبیاء محمد  
مصطفی و ال طاهرینش

وَلَا تَقُولُوا لِمَنْ يُقْتَلُ فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتٌ بَلْ أَحْيَاءٌ وَلَكِنْ لَا تَشْعُرُونَ

(بقره ایه 154)

و به آنان که در راه خدا کشته شوند مرده نگوئید، بلکه زنده ابدی  
هستند و لیکن همه شما این حقیقت را درنخواهید یافت..

شهدا به درجات بالای معنوی رسیده بودند. دنیا برای انها جلوه ای  
نداشت و فقط بدنبال جلب رضایت الهی بودند. از مرگ ترسی نداشتند و  
به مرگ لبخند می زدند درحالی که اکثر ما ها از مرگ می ترسیم! گاهی  
زلزله می آید چقدر مردم وحشت می کنند! ولی شهدا برای شهید شدن به  
خدا التماس می کردند. همین سردار سلیمانی چقدر شبها به پیشگاه الهی  
التماس می گرد تا به فوز شهادت برسد همچون مولایشان امیرمومنان  
که وقتی جنگ احد تمام شد گریه کنان نزد پیامبر آمد و عرضه داشت  
حمزه شهید شد ولی من شهید نشدم. پیامبر خدا فرمود تو هم در حالی

که محاسنت به خون فرقت اغشته شده به شهادت می رسی. حضرت امیر  
با این مطلب ارام گرفت. لذا قبور مطهر شهدا همانند امامزاده ها می باشد  
و مردم برای حاجت گرفتن سر قبر شهدا می روند و حاجت می  
گیرند. پدر شهیدی که فرزند نوجوانش در بمباران بشهادت رسیده بود  
می گفت هر وقت حاجتی دارم سر قبر شهیدم می روم و او را واسطه قرار  
می دهم و حاجتم را می گیرم.

در این جلد دوم به قطره ای دیگر از دریای فضایل شهداء می پردازیم.  
انشالله بتوانیم راه شهداء را ادامه دهیم.

کرمانشاه. زمستان 1403

ارتباط معنوی شهداء با اهل بیت علیهم السلام

ماجرای\_خواب\_حضرت\_زهرا

سوریه که بود پیام داد گفت #خواب عجیبی دیدم بعد از اینکه کلی [?] اصرار کردم خوابش رو تعریف کرد. گفت خواب دیدم وضع خراب بود میخوندم [?] و هوا سرد داشتم با #پوتین نماز یکی اومد شروع کرد به حرف زدن و گفت #نمازت قبول نیست و منم به شک افتادم. بعد از چند دقیقه تو خواب دیدم که یه #خانم\_چادری اومد جلو و گفت

پسرم ازت قبوله خداخیرتون بده ان شاءالله ☺ [?] #

تا به خودم اومدم فهمیدم #حضرت\_زهرا رو دیدم و از خواب □□

پریدم

حضرت\_زهرا\_مددی ♡ □ #

شهید\_حسین\_معز\_غلامی #

## توسل به امام زمان علیه السلام

کم کم آثار خستگی و یأس در چهره تک تک بچه های گروه تفحص نمایان شد و دیگر با اینکه خیلی زحمت کشیده بودیم مایوس شدیم و اتفاقاً نکته جالب اینکه آن روز، روز ولادت با سعادت قطب عالم امکان حضرت بقیه الله اعظم بود در حالی که ناامید شده بودیم از امام زمان (علیه السلام) کمک خواستیم و به ایشان توسل کردیم.

نزدیک ظهر بود، در قسمتی از آن بیابان خشک و برهوت شقایقی نظرم را جلب کرد. برایم جالب بود، رفتم که شقایق را از ریشه در آورم متوجه چیزی در زیر خاک شدم، خاک ها را کنار زدم، دیدم ریشه شقایق از جمجمه یک شهید روییده است.

نکته جالب اینکه بعد از تحقیقات شناسایی هویت شهید مذکور، معلوم شد که نام این شهید بزرگوار مهدی منتظر القائم بوده است

## شهید امیر امیرگان و عنایت امام زمان(عج)

از همان سن کودکی و نوجوانی علاقه خاصی به امام زمان(عج) داشت

می گفت: من دوست دارم امام زمانم (عج) از من راضی باشد

نماز امام زمان(عج) را همیشه می خواند

صورت امیر را زنبور نیش زده بود. به حالت بدی متورم شده بود، اما  
اصرار داشت در مراسم تشییع شهید نوژه شرکت کند. وقتی از مراسم

برگشت دیدم جای نیش زنبور خوب شده است



ازش پرسیدم چه شده

گفت: وقتی تابوت شهید نوژه تشییع می شد مردی نورانی را دیدم که سوار بر اسب در میان جمعیت بود. آن آقا شمشیری بر کمرش بود و روی شمشیرش نوشته بود: یا مهدی-عج، یکباره امام به سراغم آمدند و پرسیدند: «صورتت چرا ورم کرده؟» بعد آقا دستی به صورتم کشید و گفت خوب می شود. باورش برای خیلی ها سخت بود. اما نشانه ای که نشان از بهبودی امیر بود مرا به تعجب وا داشت. من حرف امیر را باور کردم. من که پدرش بودم از او گناهی ندیدم. بارها [او را] در حال خواندن نماز امام زمان(عج) دیده بودم. برای کسی از این ماجرا چیزی نگفتم چون باورش سخت بود

شهید امیر امیرگان در سال 1366 به شهادت رسید. همه بدنش سوخته بود. ولی تعجب کردم. فقط گونه سمت راست صورت امیر همان جایی

که آقا دست کشیده اند سالم مانده بود؛ حالا مطمئن شدم که فرزند پاک  
و مؤمن من در نوجوانی به خدمت امام-زمان-عج مشرف شده است

کیهان فرهنگی به نقل از کتاب وصال، صفحه 166 الی 169

## خیلی قشنگه

□♥□□ بخونید حتما

□شهید مصطفی ردانی پور□

عقدکنان مصطفی بود. اتاق تو در توی پذیرایی را زنانه کرده بودند و حیاط را برای مردها فرش انداخته بودند. یک مرتبه صدای بلندی که از کوچه به گوش می رسید، نگاه همه ی حاضران را به طرف در ورودی "خانه برگرداند. "برای شادی روح آقا داماد صلوات

صدای خنده و صلوات قاطی شد و در فضای کوچه و حیاط خانه پیچید

"!برای سلامتی شهدای آینده صلوات"

مصطفی سر به زیر و خندان در میان همراهانش و دوشادوش شهید حسین خرازی وارد حیاط خانه شد

"!صحیح و سالم بری رو مین و سالم برنگردی، صلوات بفرست"

مهمانها هرچه سکه و نقل و شیرینی داشتند ریختند روی سر مصطفی که  
سرخ شده بود از خجالت

در راه کربلا بی دست و بی سر بینمت، صلوات بعدی رو بلندتر ختم "  
"کن!

.... و صدای بلند صلوات اطرافیان

مصطفی مثل همیشه شلوار نظامی اش را پوشیده و پیراهن ساده ی  
شیری رنگش را روی آن انداخته بود اما با این تفاوت که آنها را اتو  
کرده بود.

بیشتر مهمانها از دوستان او بودند، بچه های جبهه یا همدرسان دوران  
طلبگی که حالامجلس را دست گرفته بودند و به اختیار خود می  
چرخاندند.

حاج حسین خطاب به ناصر گفت: "پاشو مجلس را گرم کن! مثلا  
"عقدکنان رفیقمان است"

ناصر در حالیکه با عجله کیکهای داخل دهانش را قورت می داد گفت:  
چشم فرمانده! آنگاه پارچ آب را برداشت و سرکشید و بلافاصله بلند  
شد و وسط مجلس ایستاد، بی مقدمه و با صدایی که فقط خودش معتقد  
بود که زیباست! شروع به خواندن کرد

شمع و چراغ روشن کنید

بسیجی ها رو خبر کنید

...امشب شیخون داریم

...ببخشید امشب عروسی داریم

: و دست زد و بقیه هم با او دم گرفتند و دست زدند

خمپاره بریزید سرشون

...امشب عروسی داریم

احمد گفت: ناصر بینم کاری می کنی که عروس خانم همین امشب از

آقا مصطفی تقاضای طلاق کنه یا نه؟

سحرگاه در آستانه اذان صبح ، خواهر مصطفی سراسیمه و حیران ...  
زده از خواب پرید. بی درنگ به سوی اتاق مصطفی رفت و در زد. یقین  
داشت که مصطفی در آن موقع در سجاده ی نماز شب در انتظار اذان  
صبح به تلاوت قرآن مشغول است.

مصطفی آرام در را گشود و با چهره ی حیرت زده ی خواهرش مواجه  
شد که بریده بریده کلماتی بر زبان می راند: مصطفی... مصطفی!... به خدا  
قسم حضرت زهرا به همراه سیدی نورانی و بانویی دیگر در مراسم  
عروسی ات شرکت کردند. وقتی... وقتی خانم را شناختم عرضه داشتم:  
خانم جان! فدایتان شوم! قدم رنجه فرمودید! بر ما منت گذاشتید...اما  
شما و مراسم عروسی؟! فرمود: به مراسم ازدواج فرزندم مصطفی آمده  
ایم... اگر به مراسم او نیاییم به مراسم که برویم؟!... و تعجب زده از  
خواب پریدم.

یکمرتبه مصطفی روی زمین نشست ، دستهایش را روی زمین گذاشت و  
شروع کرد های های گریه کردن... مرتب زیر لب می گفت: فدایشان  
باشوم! دعوتم را پذیرفتند.

کدام دعوت داداشی؟! تورو خدا به من هم بگو \_

چون خواستم مراسم عروسی ما مورد رضایت و عنایت امام زمان(عج) \_  
قرار گیرد، دعوتنامه ای برای آن حضرت و دعوتنامه ای برای مادر  
بزرگوارشان حضرت زهرا(س) و عمه پر کرامتشان حضرت معصومه  
(علیهاالسلام) نوشتم. نامه اول را در چاه عریضه مسجد جمکران انداختم  
و نامه دوم را در ضریح حضرت معصومه... و اینک معلوم شد که منت  
گذاشته اند و دعوتم را پذیرفته اند... حال خیالم راحت شد که مجلس ما  
مورد رضایت مولایمان امام زمان (عج) واقع گشته است

راحت باشید. ما پشتیبان شما هستیم و کمک می کنیم...

گردان ما 24 ساعت قبل از عملیات کربلای یک در شیاری مستقر شد. آن قدر به دشمن نزدیک بودیم که با پرتاب سنگ هم می توانست ما را مورد هدف قرار دهد. بعد از ظهر، گرما و تشنگی نفس همه را گرفته بود. ابوالفضل کوه پیما درحالی که نشسته بود، به خواب رفت. بعد به طور ناگهانی بیدار شد و گریست. گفت: سیدی خوش سیما و نورانی به خواب دیدم. بالای سر بچه ها در تردد بود و ذکر می گفت. به ایشان عرض کردم: آقا، بچه ها در دل مواضع دشمن هستند. تشنگی و گرما خیلی اذیت می کند.

آقا فرمود: شما راحت باشید. ما پشتیبان شما هستیم و کمک می کنیم. نصرت و پیروزی از آن شماست

بچه ها با شنیدن رؤیای کوه پیما گریه کردند

وقت عملیات، با اعتماد به نفس و اطمینان به پیروزی، حمله کردیم و  
مهران آزاد شد



مولای ما قبلاً به کنار مزار این شهید آمده بودند...

هر هفته با شهید احمدعلی نیری به زیارت مزار شهدا می رفتیم. یک بار [?] سر مزار شهیدی رسیدیم که او را نمی شناختم. همانجا نشستیم فاتحه ای خواندیم. اما احمد آقا حال عجیبی پیدا کرده بود. در راه برگشت پرسیدم: «احمد آقا این شهید را می شناختی؟» پاسخ داد: «نه.» پرسیدم: «پس چرا سر مزار او آمدیم؟» اما جوابی نداد. فهمیدم حتماً یک ماجرای دارد. اصرار کردم

وقتی پافشاری من را دید آهسته به من گفتم: «این جا بوی امام زمان [?] (عج) را می داد. مولای ما قبلاً به کنار مزار این شهید آمده بودند.» البته می گفتم: «اگه این حرفها را می زنی فقط برای این است که یقین شماها

زیاد شود و به برخی از مسائل اطمینان پیدا کنی و تا زنده ام نباید جایی

«!نقل کنی

خاطره ای به یاد شهید معزز احمدعلی نیری<sup>[۱]</sup>

"کتاب "عارفانه<sup>[۲]</sup>

## شهداء انسان ساز بودند...

خواهر شهید ابراهیم هادی می گفت □ □

□ یک روز موتور شوهر خواهرم را از جلوی منزلمان دزدیدند، عده‌ای  
دنبال دزد دویدند و موتور را زدند زمین. ابراهیم رسید و دزد زخمی  
شده را بلند کرد، نگاهی به چهره وحشت زده‌اش انداخت و به بقیه  
گفت: اشتباه شده! بروید.

ابراهیم دزد را برد درمانگاه و خودش پیگیر درمان زخمش شد. آن بنده  
خدا از رفتار ابراهیم خجالت زده شد. ابراهیم از زندگی‌اش سوال کرد،  
کمکش کرد و برایش کار درست کرد.

□ طرف نماز خوان شد، به جبهه رفت و بعد از ابراهیم در جبهه به  
شهادت رسید.

شهید\_ابراهیم\_هادی\_# [?]

شهید علی ذاکری

نقل از شیخ حسین انصاریان

شهید علی ذاکری بچه تهران که پدر و مادر او هر دو دکتر بوده اند. این  
...خانواده یک پسر دارند و دو دختر

بنده منزل این شهید رفته ام و حکایت را از نزدیک دیده ام و اول این  
ماجرای را شیخ حسین انصاریان بالای منبر گفتند و من حساس شدم و این  
موضوع را دنبال کردم.

دو تا خواهر دارد که بد حجاب اند و بد حیا اند و دوست پسر دارند و  
... رفت و آمد دارند و گناهان دیگر

این پسر خوب از آب در آمده و هر چه به خواهران نصیحت می کند ،  
خواهران گوش نمی کنند

. این شهید متوسل می شود که خدایا من را از این اوضاع نجات بده

شب در خواب یک روحانی سید را می بیند که خطاب به این شهید می  
گوید: علی اقا، پاشو بیا دانشگاه امام حسین که اینجا دانشجو می پذیرد

. آن موقع هنوز دانشگاه امام حسین (ع) تهران تاسیس نشده بود

می رود که خوابش را تعبیر کند ، پیش نماز مسجد محله او می گوید  
:دانشگاه امام حسین یعنی همین جبهه های حق علیه باطل، ایشان با هزار  
خواهش و التماس در جبهه ثبت نام می کند و بالاخره راهی جبهه می  
شود و شب عملیات در وصیت نامه خود موضوعات قابل توجهی می  
نویسد

آن قدر وصیت نامه دو صفحه ای این شهید را خوانده ام که آن را حفظ شده ام .

این شهید در این وصیت نامه می نویسد : ریاست محترم دییرستان ، معلم عزیزم ، شما را به عنوان وصی خودم انتخاب می کنم. چراکه می دانم پدر و مادرم وقت خواندن وصیت نامه من را ندارند . شما را انتخاب می کنند چون خواهران من اصلا وصیت نامه نوشتن من را قبول ندارند

از شما تقاضا دارم ، جنازه من را که آوردند پس از تشییع جنازه در بهشت زهرا تهران ، بروید پدر و مادر من را خبر کرده و به خواهران من هم خبر دهید ، این مقدار انسانیت در انها سراغ دارم که برای تشییع جنازه من کارها را رها خواهند کرد و به بهشت زهرا خواهند آمد

جنازه من را که به داخل قبر گذاشتید ، تلقین قبر را که خواندید ، کفن از  
چهره من بردارید و بگویید تا برای یک لحظه پدر و مادر و خواهران من  
بیایند بالای قبر ، اگر راه من حق باشد و بد حجابی دو خواهر من گناه  
باشد به قدرت پروردگار باید زنده شوم و چند لحظه ای به دنیا و اهل  
دنیا و پدر و مادر و دو خواهرم لبخند بزنم تا بفهمند که حق با خمینی  
است و آنچه خواهران من عمل می کنند ، گناه است و ذلالت است و بد  
.. بختی

رئیس دبیرستان می گوید با خود گفتم چه کار کنم ؟ نکند ایشان شهید  
شود ؟ اگر جنازه اش را آوردند چه ؟ اگر لبخند نزد ؟ اگر زنده نشد ؟  
و...

ایشان شهید شدند و جنازه اش را آوردند و به پدر و مادر هم گفتیم و  
آمدند و با خود در این فکر بودیم که آیا این شهید خواهد خندید ؟  
نخواهد خندید؟ چه طور خواهد شد؟



با خود گفتیم : هرچه شد مهم نیست و ما باید اعلام کنیم ، چرا که خود شهید از ما خواسته است.

به محض اینکه تلقین رو خواندند و تمام شد و کفن را از چهره شهید کنار زدند و خانواده وی بالای قبر ایستاده و گریه می کردند دیدیم که شهید سرش را بلند کرد و برای لحظاتی چشمانش را باز کرد و به روی ..پدر و مادر و دو خواهرش لبخند زد

لبخند این شهید خانواده اش را به آنجا رساند که پدر و مادر وی اکنون از بهترین پزشکان کشور قرار دارند و خواهران وی از بهترین ...خواهران تهران بوده و برای جذب خواهران تلاش می کنند و

حجاب در زمان ما پشتوانه ای مبارک به نام خون شهدا هم دارد

**شهدا خیلی شجاع و نترس بودند...**

حجت الاسلام و المسلمین حجت سعیدی نماینده رهبری در همایش  
: روحانیت پرچمداران بصیرت خاطره ای از سردار سلیمانی نقل کردند

سردار سلیمانی سرلشکرهای سوری را جمع کرد خطاب به آنها گفت

**چرا نمیروید حمص را پس بگیرید ؟**

یکی از سرلشکرهای سوری بلند شد و گفت : چند هزار جنگجو در

حمص هستند چطور حمله کنیم؟

چند روز بعد سردار سلیمانی دوباره سرلشکرهای سوری را جمع کرد

یک فیلم از حمص در اختیارشان گذاشت که خودش با لباس مبدل از

حمص تهیه کرده بود و گفت : تعداد نیروهای داعش خیلی کمتر از

تعداد آمارها است

یکی از سرلشکرهای سوری بلند شد در حالی که اشک در چشمانش  
حلقه زده بود گفت : به خدا دگمه اورکت شما به ستاره‌های روی دوش  
من شرف دارد...

کتاب من قاسم سلیمانی هستم، ناصر کاوه

## شهید مِزرجی به شهید شوشتری گفت...

شب عملیات والفجر 8 که نیروها باید به دل امواج خروشان ارونند می

زدند، شهید مِزرجی به شهید شوشتری گفت

امشب اگر عراقی‌ها ما را نزنند، توی آب کوسه‌ها می‌زنند. اگر « □ ♦  
هیچ کدام نزنند، ما لای سیم خاردار و تله‌های انفجاری گیر می‌کنیم. با  
محاسبات مادی، امشب ما نمی‌توانیم از آب رد بشویم. من امشب فقط  
وارد آب می‌شوم تا امام که در جماران است، به ایشان خبر بدهند که آقا!  
بچه‌ها به عشق تو زدند به خط. دیگر برای من مهم نیست که آن طرف  
«خط برسیم یا نرسیم».

و بعد از آن گفت «آنی که وظیفه ماست وارد آب شدن است، از این □ ♦  
آب بیرون آمدن دیگر در اختیار و وظیفه ما نیست؛ آن‌اش با خداست.

بعد گفت که خدای آن طرف اروند، خدای این طرف اروند است. اگر  
کسی این طرف اروند قلبش آرام است، آن طرف می ترسد، توحیدش  
«مشکل دارد»

شهداء در تربیت دینی خود خیلی مجاهدت می کردند...

شهیده مریم فرهانیان #

دختری که هر روز اعضای بدن خود را مواخذه می کرد؟

مریم سعی می کرد علاوه بر تربیت مذهبی اش که در خانه شکل گرفته بود خود نیز روحش را به سمت سیر الی الله سوق دهد.

یکی از دوستانش روایت می کند:

روزی وارد خانه شان شدم»

مریم را رو به قبله در حالی که به پشت دست خود می کوبید، دیدم.

پرسیدم: چه شده مریم؟! مشکلی پیش آمده؟ با تعجب

:آن لحظه جوابم را نداد، اما مدتی بعد گفت

من هر روز اعضای بدنم را مواخذه می کنم و از آنها می پرسم که ؟

؟ امروز برای خدا چه کاری انجام داده اید؟

دعوتش کرده بودند برای سخنرانی .یه

... پتوی کهنه سربازی رو انداخته بودن جلوی تریبون ..زیر پا

اول خم شد پتو رو برداشت و با دقت ومهارت خاص تا کرد و گذاشت

روی

... تریبون

.. بعد .جمله ای گفت که برای هر کس تعریف کردم دلش آتش گرفت

گفت .مهدی خاک برسرت کنند .حالا آدم شده ای و بیت المال رامی

شهدانماد [?]شهید والامقام مهدی باکری [?]اندازند زیر پایت ??

عزیزان [?]شجاعت، صداقت، غیرت وانسانیت هستند برای کشور

مادرمجلس خون اقامه دارندهنوز، آنهاهمه ازتبارباران بودندورفتندولی

ادامه دارندهنوز...



## بوی گناه!

با چند تن از دوستان و بستگان در محضر شهید بودیم که یکی از

حاضرین زبانش آلوده به غیبت شد

شهید که از این فکر آزرده شده بود رویش را به سوی برگرداند و

گفت: «بویی به مشام می‌رسد

! همه متوجه شهید شدند و گفتند: «بوی چیه؟»

شهید گفت: «خوب دقت کنید، چه بوی بدی! به نظرم بوی گوشت

مرده، بوی خون مرده می‌آید»

این برخورد ظریف و در عین حال گزنده باعث شد تا غیبت کننده

متوجه شود که کار ناپسندی انجام داده است لذا صحبتش را قطع کرد

**علاقه زیادی به آقا امام زمان و امام رضا داشت**

هر روز زیارت امین الله و دعای عهد می خوند

حالاتش قابل توصیف نبود، امین الله رو با تمام وجود و عاشقانه می خوند

و به پهنای صورت، اشک می ریخت

علاقه خیلی زیادی به خانم حضرت زهرا داشت؛

همیشه می گفت مامان به خاطر انس واقعی که به خانم دارم، حجاب می

گیرم.

در حادثه بمب گذاری حسینیه سید الشهداء شیراز، راضیه از ناحیه کلیه،

کبد، ریه، پهلو و سینه، دچار مصدومیت شد و پس از تحمل دردهای

شدید ناشی از انفجار به آرزویش رسید

بعد از انفجار، هجده روز منتظر مهر قبولی خانم حضرت زهرا موند

بعد از ۱۸ روز، به عدد سالهای عمر مادر مظلومه مان زهرا سلام‌الله  
علیها، دقیقا با سینه ای خورد شده و پهلویی پاره شده و ۱۸ روز خس  
خس نفسهای دردناک، به دیدار حق شتافت و چهاردهمین شهید کانون  
...رهپویان وصال شیراز شد

شهیده راضیه کشاورز #

## شهید مدافع حرم قدرت الله عبودی

نماز شب شهدایی □ ﷺ

همسر شهید نقل می کند: قدرت الله تمام نمازهایش را به جماعت و در □ مسجد می خواند. آنقدر به مسجد می رفت که ما به او کبوتر مسجد می گفتیم!

او دائم الوضو بود و همیشه یک بطری آب در ماشینش برای وضو □ ♥ داشت. اگر جایی دسترسی به مسجد نبود و در راه بود، فوراً ماشین را کنار می زد، تجدید وضو می کرد و نمازش را همان جا می خواند.

خیلی به نماز اول وقت و نماز جماعت تاکید داشت. حتی در [?] وصیتنامه‌اش، خواهران، برادران و فرزندان را به این دو امر سفارش کرده است. شب‌ها خواب نداشت. نیمه‌شب بیدار می‌شد و نماز شبش را می‌خواند. زیارت تمام ائمه را در گوشه‌اش می‌گذاشت و همخوانی و گریه می‌کرد.

هم‌زمانش می‌گفتند نماز شب قدرت‌الله در سوریه هم که خیلی [?] ♥ خسته بودند و با کمبود آب نیز مواجه بودند، ترک نمی‌شد. می‌گفتند او ته‌مانده‌ی آب‌های بچه‌ها را جمع می‌کرده و در آن سوزِ سرمای سوریه، تجدید وضو می‌کرده و نماز شب می‌خوانده است.

## شهدا باب الحوائج هستند...

کرامتی از شهید سید مجید کلوشادی

از زبان عزیزی که به صورت شفاهی بیان شده

کم کاستی داره مال منه که نوشتم

ایشان گفتند که از مسئولین آرامستان کرمانشاه پرسیدم در این مدت

که اینجا بودید آیا چیزی غیر عادی دیدید؟

کرامتی از شهدا دیدید؟

ایشان تعریف کردند که یک نیمه شبی ماشینی با خانواده به مزار آمد و  
پرسیده بودند شهدای نصر هفت کجاست ؟

ما هم راهنمایی کردیم و پرسش که چطور شده این وقت شب و از کجا  
آمدید؟

. گفتند ما از اصفهان آمدیم و همین الان رسیدیم کرمانشاه

گرفتاری برای دختر کوچکم به وجود آمده بود خیلی زار و نزار و

عاجزانه از خدا خواستیم که خدا مشکل را حل کند

پدر دختر گفته بود که به خواب رفتم ، در خواب دیدم جوان خوش

چهره و نورانی آمد و گفت نگران نباش مشکلت حل شد ، منم در حالی

که محو چهره زیبایش بودم پرسیدم شما کی هستید ؟

شهادت نصر هفت گفت من سید مجید کلوشادی هستم

از خواب بیدار شدم با خانواده مطرح کردم و همه خوشحال شدیم و

الحمد لله مشکل حل شد

اسم زیبایش به خاطرماند

.. شهیدی که شفا می دهد

روایت شفا گرفتن یک بیمار با توسل به شهید علی یار خسروی<sup>[۱]</sup>

این جای داستان اشک های مادر علی یار و زن همسایه با هم می بارند،<sup>[۲]</sup>  
اما داستان به همین جا ختم نمی شود. زن همسایه از علی یار پیامی  
آورده است برای مادر:

دیشب علی یار رو تو خواب دیدم. گفت برو به مادرم بگو جمعه ها سر «  
مزار من نیاد. جمعه ها ما رو می برن زیارت امام حسین(ع) و اهل  
بیت(ع). همه ی رفیقام میرن زیارت ، اما من به احترام مادرم که میاد سر  
مزارم، می مونم پیشش و با بچه ها نمی رم زیارت. بهش بگو جمعه ها  
» . . . نیاد



سکوت، فضای خانه ی پدری «شهید علی یار خسروی» را فرا گرفته [?] است. سکوتی که در امتزاج صدای گریه ی اهل خانه، چون موسیقی غریبی در عرش شنیده می شود

راوی : مادر شهید علی یار خسروی

